

معناشناسی دوبعدی و برهان تصویرپذیری

علی صبوچی*

اشاره

چالمرز نوعی معناشناسی ارائه کرده است که معناشناسی دوبعدی نامیده شده تا از معناشناسی منسوب به فرگه متمایز گردد. او احتجاج می‌کند که این نوع معناشناسی می‌تواند در برابر استدلال‌ها و شهودهایی به سبک کریپکی مقاومت نماید. چالمرز در صدد است تا از معناشناسی دوبعدی در برهان تصویرپذیری - که در فلسفه ذهن مطرح است - بهره‌گیری نماید. در این مقاله، پس از مروری بر کار چالمرز، برخی نقدها که بر معناشناسی وی وارد شده است ارائه می‌گردد. کلید واژگان: معناشناسی دو بعدی، برهان تصویرپذیری، تابع - مفهوم، فیزیکالیسم.

۱- معناشناسی فرگه و راسل

فرگه برای حل مشکلاتی که نظریه معنای میل با آن مواجه بود، «مفهوم» (sense) را به عنوان جزئی از معنا معرفی کرد. مطابق با دیدگاه میل، معنای اسامی خاص و واژه‌های مفرد همان مدلول آنها است. به عنوان مثال، معنای اسم خاص «ارسطو» آن چیزی است که این نام به آن ارجاع می‌کند.

*. دانشجوی دکتری فلسفه تحلیلی، مرکز تحقیقات فیزیک نظری و ریاضیات (پژوهشگاه دانش‌های بنیادی).

دیدگاه میل، با چالش‌هایی روبرو گردید. یکی از این چالش‌ها، «مسئله اینهمانی» است که توسط فرگه مطرح شد.^۱ گزاره‌های اینهمانی معرفت‌بخش مانند «هسپروس همان فسفروس است»، اگر نظریه میل صحیح باشد، تبدیل به گزاره‌های فاقد محتوا می‌شوند زیرا که «هسپروس» و «فسفروس» هم مدلول و در نتیجه هم مفهوم هستند.

مسئله دیگری که برای نظریه میل مشکل‌ساز بود «متن‌های باور» (belief contexts) است. طبق نظر میل، معنای اسم خاص «زمین» و واژه مفرد «سومین سیاره منظومه شمسی» باید یکسان باشد زیرا که مدلول آنها یکسان است. در نتیجه جایگزینی یکی از این دو واژه به جای دیگری در جملاتی که یکی از آنها به کار رفته است نباید در صدق و کذب آن جمله تأثیری داشته باشد. حال جملات زیر را در نظر بگیرید:

۱- گالیله گفت که زمین می‌گردد.

۲- گالیله گفت که سومین سیاره منظومه شمسی می‌گردد.

طبق دیدگاه میل جمله ۲ نیز باید صادق باشد اما چنین نیست زیرا گالیله فقط جمله ۱ را بیان کرده است.

فرگه برای حل این مسائل نظریه معنای خود را ارائه کرد. طبق این نظر معنا متشکل از «مفهوم» و «مدلول» است. فرگه «مفهوم» یک عبارت را جزئی از معنای آن عبارت که معین‌کننده مدلول آن عبارت است می‌داند. چنین تمایزی میان مفهوم و مدلول فرگه را قادر به حل مسائلی که ذکر شد می‌گرداند. به عنوان مثال مسئله اینهمانی به این شکل حل می‌شود که «هسپروس» و «فسفروس» با آنکه هم مدلول هستند هم مفهوم نیستند و گزاره «هسپروس همان فسفروس است» بیانگر اینهمانی میان مدلول دو واژه‌ای است که مفاهیم مختلف دارند.

همچنین فرگه برای حل مسئله متن‌های باور پیشنهاد کرد که در این گونه متن‌ها مدلول یک اسم خاص را مفهوم آن اسم در نظر بگیریم. با توجه به این پیشنهاد، «زمین» و «سومین سیاره منظومه شمسی» هم مدلول نیستند زیرا هم مفهوم نیستند و در نتیجه نمی‌توان یکی را با دیگری جایگزین کرد.

معمولاً نظریات اصلی فرگه در معناشناسی به صورت تزه‌ای زیر بیان می‌شود:

۱- هر عبارتی که مدلول دارد مفهوم نیز دارد.

۲- مفهوم مدلول را معین می‌کند.

۳- یک عبارت می‌تواند مفهوم داشته باشد ولی مدلول نداشته باشد.

۴- ارزش شناختی بازتابی از مفهوم است.

۵- مفهوم یک عبارات مرکب، وابسته به مفهوم اجزای آن است.

۶- مفهوم یک جمله ارزش صدق مطلق دارد.

۷- مفهوم یک عبارت می‌تواند در موارد مختلف متفاوت باشد.

۸- در متن‌های باور مدلول هر عبارت همان مفهوم آن است.

در میان این ترها، تز ۱ و ۲ و ۳ بیانگر رابطه‌ای میان مفهوم و مدلول هستند. تز ۱ بیانگر این مطلب است که هرگاه عبارتی مدلول داشته باشد آن عبارت مفهوم نیز دارد اما تز ۳ بیانگر این مطلب است که عکس تز ۱ صحیح نیست. تز ۲ بیان می‌دارد که رابطه مفهوم و مدلول چگونه است. تز ۴ معنا (فلسفه زبان) را به ارزش شناختی (معرفت‌شناسی) مرتبط می‌کند. این رابطه به این شکل است که «دو عبارت ارجاعی 'a' و 'b' مفهوم متفاوت دارند اگر و تنها اگر رابطه اینهمانی $a=b$ دارای ارزش شناختی باشد» (چالمرز، ۱۳۸، ۲۰۰۲)

تز ۵ بیانگر یک رابطه اتم-ملکول گونه در تئوری معنای فرگه است. همان طور که خاصه‌های یک مولکول وابسته به خاصه‌های اجزای سازنده آن (اتم‌ها) است، مفهوم یک عبارت مرکب نیز وابسته به مفهوم اجزای آن است.

تز ۶ بیان می‌دارد که مفهوم یک جمله که فرگه آن را «اندیشه» می‌نامد (با گزاره) دارای ارزش صدق مطلق است. گزاره‌ها، در نظر فرگه، حامل‌های اولیه صدق (primary bearer of truth) هستند و جملات بر اساس گزاره‌ها ارزش صدق می‌یابند. یک جمله صادق است اگر و تنها اگر گزاره آن صادق باشد.

اما تز ۶ از جهتی برای فرگه مشکل‌ساز است. جملاتی وجود دارند که ارزش صدق آنها در شرایط مختلف متفاوت است. به عنوان مثال جمله «هم اکنون باران می‌بارد» در شرایط مختلف دارای ارزش صدق‌های متفاوت است. در این صورت چگونه ممکن است دو جمله دارای مفهوم (گزاره) یکسان اما ارزش صدق متفاوت باشند؟

فرگه پاسخ این مسئله را با معرفی تز ۷ می‌دهد. بر طبق این تز مفهوم جملاتی که در آنها ضمایر و اشاره‌گرها (من، اینجا، اکنون...) وجود دارند در شرایط مختلف تغییر می‌کند. فرگه این پدیده را منحصر به زبان طبیعی می‌داند و می‌گوید در یک زبان کامل چنین چیزی رخ نمی‌دهد.

تئوری معنای فرگه با کارهای راسل کامل‌تر می‌شود. راسل در مقاله پر اهمیت خود «درباره دلالت» ساختار منطقی جملاتی که در آنها وصف‌های معین وجود دارد را نشان داد و همچنین نشان داد که چگونه در نظر نگرفتن این ساختار منجر به بروز مسائلی که در بالا عنوان شد می‌شود. برای تشخیص ساختار منطقی جملات راسل پیشنهاد کرد که این جملات به زبان منطقی مرتبه اول بازگردانیده شوند. راسل نشان داد که چگونه با داشتن این ساختار منطقی مسائل ذکر شده از میان

می‌روند. او همچنین ادعا کرد که اسامی خاص در زبان طبیعی در واقع اسم خاص نیستند بلکه کوتاه شده وصف‌های معین هستند. هنگامی که این اسامی را در جملات با وصف‌های معین هم معنی با آنها جایگزین می‌کنیم و سپس جملات جدید را به منطق مرتبه اول بر گردانیم درمی‌یابیم که مسئله اینهمانی ناپدید می‌شود. به طور مثال اگر «هسپروس» و «فسفروس» را با وصف‌های معین هم معنی با آنها جایگزین کنیم خواهیم داشت:

«ستاره صبحگاهی همان ستاره شامگاهی است» و با برگردان این جمله به منطق مرتبه اول محمولات خواهیم داشت:

$$\exists x \exists y ((\phi_1 x \& \phi_1 y) \& x = y)$$

از آنجایی که 'x' و 'y' دو متغیری هستند که هر کدام به شی‌ی جداگانه‌ای دلالت دارند، عبارت بالا معرفت‌بخش است.

۲- انقلاب کریپکی

پیش از کریپکی برخی از فلاسفه انتقاداتی را به نظریه معنا راسل - فرگه وارد ساخته بودند. به طور مثال سرل بیان داشت که نه تنها یک اسم خاص با یک وصف معین هم معنا نیست بلکه مدلول یک اسم خاص نیز با یک وصف معین مشخص نمی‌شود. یک اسم خاص در نظر او با دسته‌ای (cluster) از وصف‌های معین هم معنا است و مدلول یک اسم خاص نیز ضرورتاً با یک وصف معین مشخص نمی‌شود بلکه با دسته‌ای از وصف‌های معین مدلول یک اسم خاص تعیین می‌شود. سرل علی‌رغم این انتقاد کماکان در دسته وصف‌گراها قرار دارد.

انتقادات کریپکی بر نظریه معنای فرگه‌ای به مثابه ضربه آخری بر آن بود. او در نام‌گذاری و ضرورت سه دسته انتقاد بر نظریه راسل - فرگه وارد می‌کند. کریپکی با استدلال موجهه (modal argument) نشان داد که جملات حاوی اسامی خاص وضعیت موجهه متفاوتی با جملات حاوی وصف‌های معین دارند. به طور مثال جمله «ضرورتاً، اگر n وجود داشت آنگاه D.n بود» را در نظر بگیرید. متغیر n در این جمله نشانگر یک اسم خاص، به طور مثال ارسطو، و متغیر D نشانگر یک وصف معین، به طور مثال مبدع منطق، است. واضح است که جمله «ضرورتاً اگر ارسطو وجود داشت آنگاه ارسطو مبدع منطق بود» جمله‌ای کاذب است زیرا به طور شهودی می‌دانیم که ممکن بود ارسطو اصلاً به کار منطق و فلسفه نپردازد. حال اگر ارسطو هم معنا با مبدع منطق باشد جمله «ضرورتاً، اگر مبدع منطق وجود داشت آنگاه مبدع منطق مبدع منطق بود» صادق است.

استدلال معرفتی نشان می‌دهد که وضعیت معرفتی جملات حاوی اسامی خاص با وضعیت معرفتی جملات حاوی اوصاف معین متفاوت است. گزاره‌ای که توسط جمله «اگر n وجود داشت

آنگاه D.n بود» بیان می‌شود پسینی دانسته می‌شود اما گزاره‌ای که توسط «اگر D وجود داشت آنگاه D، D بود» بیان می‌شود به طور پیشینی دانسته می‌شود. این دو برهان نشان می‌دهند که معنای اسامی خاص و اوصاف معین یکسان نیستند.

کریپکی برای اثبات این مطلب که مدلول یک اسم خاص توسط وصف معین تعیین نمی‌شود (یعنی مدلول یک اسم خاص چیز منحصر به فرد ارضاکنده خاصه‌های اسناد داده شده توسط وصف معین مرتبط با آن اسم نیست) برهان معناشناسی خود را معرفی کرد.

مطابق این برهان ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که وصف‌های معین به خوبی شناخته شده و مورد استفاده مثل «کاشف قضیه ناتمامیت گودل» که توسط ریاضیدان‌ها برای ارجاع به گودل به کار می‌رود، واقعاً به گودل ارجاع می‌کند. کریپکی می‌گوید سناریویی را در نظر بگیرید که در آن فردی به نام اشمیت که دستیار گودل بوده است قضیه ناتمامیت را کشف کرده است و قبل از آنکه بتواند آن را منتشر کند به طور مرموزی کشته می‌شود. در ادامه این سناریو، گودل با خوش شانسی دستنوشته‌های این اثبات را می‌یابد و به نام خود آنرا منتشر می‌کند. حال با در نظر گرفتن این سناریو، کسی که قائل به نظریه اوصاف معین است باید بپذیرد که هر زمان کسی نام گودل را می‌گوید به اشمیت ارجاع می‌کند زیرا اشمیت شخص منحصر به فردی است که وضع معین مرتبط با گودل را ارضا می‌کند.

همچنین کریپکی خاصه مهمی را برای اسامی خاص تشخیص داد که اوصاف معین دارای آن نیستند. تمامی اسامی خاص دلالتگرهای ثابت (Rigid designator) هستند یعنی در تمامی جهان‌های ممکن که در آن وجود دارند به همان چیزی ارجاع می‌کنند که در جهان واقع به آن ارجاع می‌کنند. اما همه اوصاف معین چنین نیستند.^۳

مطابق با تز ثابت بودن اسامی خاص، دو نام خاص مثل هسپروس و فسفروس که در جهان واقع هم مصداق هستند در تمامی جهان‌های ممکن نیز هم مصداق هستند. نتیجه بسیار مهمی که کریپکی از این هم مصداقی می‌گیرد این است که گزاره «هسپروس همان فسفروس است» علی‌رغم آنکه به طور پسینی دانسته می‌شود ضرورتاً صادق است.

۳- معناشناسی دو بعدی

۱- ۳ تاریخچه

معناشناسی دو بعدی با کارهای کاپلن درباره معناشناسی نشانگرها و ضمائر در دهه ۱۹۸۰ مطرح شد. کاپلن به منظور ساخت معناشناسی برای نشانگرها و ضمائر، مفاهیم معناشناختی «کاراکتر» و «محتوا» (content) را مطرح نمود. محتوای یک عبارت گزاره‌ای است که صادق است اگر و تنها

اگر مدلول ضمایر و نشانگرهای موجود در آن عبارت آن خاصه که از طریق عبارت به آنها اسناد داده شده است را در واقع نیز داشته باشند. به عنوان مثال، محتوای عبارت «من اکنون گرسنه هستم» که بوسیله جان در زمان t_1 بیان شده است گزاره‌ای است که صادق است اگر و تنها اگر جان در آن زمان گرسنه باشد. در متن (contexts) دیگری که مثلاً دینا عبارت فوق را در زمان دیگری، t_2 بیان کرده است محتوا متفاوت است. در این متن محتوای جمله «من اکنون گرسنه هستم» گزاره‌ای است که صادق است اگر و تنها اگر دینا در زمان t_2 گرسنه باشد. کاپلن کاراکتر یک عبارت را تابعی از متن به محتوا تعریف می‌کند. به عنوان مثال کاراکتر جمله «من اکنون گرسنه هستم» اولین متن بالا را به گزاره «جان در زمان t_1 گرسنه است» می‌برد و دومین متن را به گزاره «دینا در زمان t_2 گرسنه است».

استالناکر با توجه به پیشرفت‌هایی جدید در منطق موجهات و خصوصاً در منطق موجهات دو بعدی (two dimensional modal logic) معناشناسی دو بعدی را گسترش داد. استالناکر ایده ماتریکس دو بعدی را از معناشناسی منطق موجهات دو بعدی گرفت. محور عمودی این ماتریکس بیانگر «جهان‌های ممکن به مثابه متن» و محور افقی بیانگر «جهان‌های ممکن به مثابه دامنه توابعی که بیانگر گزاره‌ها هستند» است. در این ماتریکس دو بعدی به گزاره‌ای برمی‌خوریم که در هیچ کدام از متن‌های موجود در این ماتریکس بیان نشده است. این گزاره «گزاره قطری» (diagonal proposition) نام دارد.

استالناکر «مفهوم گزاره‌ای» را نیز تابعی از جهان‌های ممکن به گزاره‌ها تعریف می‌کند. او سپس نشان می‌دهد که چگونه گزاره‌های که ضرورتاً صادق هستند مثل «هسپروس همان فسفروس است» می‌توانند گزاره قطری داشته باشند که ضرورتاً صادق نباشد.

۲-۳ چالمرز و معناشناسی دو بعدی

چالمرز «تابع- مفهوم» (intension) را که «تابعی از جهان‌های ممکن به مصادیق است» (چالمرز، b ۱۳۷، ۲۰۰۲) معرفی کرد. برای روشن شدن این واژه باید به تعریفی که چالمرز از دامنه و برد این تابع می‌کند رجوع کنیم. دامنه این تابع یک سناریو و برد آن مصادیق عبارات در سناریو مورد نظر است. چالمرز می‌گوید این سناریوها باید به عنوان امکان‌های معرفتی (Epistemic possibilities) نگریده شوند یعنی طرق دیگری که جهان با توجه به معرفت پیشینی ما می‌توانست به آن گونه باشد. به عنوان مثال موقعی که واژه «آب» در تابع- مفهومی که دامنه آن سناریوی «همزاد- زمین»

پاتنم است قرار گیرد مصداق آن XYZ خواهد بود. و یا هنگامی که هسپروس در تابع مفهومی که دامنه آن سناریویی باشد که در آن نورانی‌ترین شیء آسمانی قابل مشاهده در شب «ژوپیترا» و در صبح «نپتون» باشد، مصداق آن ژوپیترا است.

تابع مفهومی یک جمله تابعی از سناریوها به ارزش صدق است. برای مثال تابع مفهومی جمله «هسپروس همان فسفروس است» در سناریوی بالا کاذب و در سناریویی مطابق جهان واقع صادق است.

چالمرز می‌گوید سناریوها به طریقی دیگری نیز می‌توانند لحاظ شوند. می‌توان سناریوها را به طریق خلاف واقع (counterfactual) نیز در نظر گرفت. سناریوهایی که در بالا به عنوان امکان معرفتی معرفی شدند، لحاظ کردن آنها به عنوان واقع (actual) است و همان طور که گفته شد فقط معرفت پیشینی ما در این گونه سناریوها دخیل است، یعنی ما نمی‌توانیم این سناریوها را به طور پیشینی منتفی بدانیم. چالمرز تابع-مفهوم به دست آمده در این شرایط را تابع-مفهوم معرفتی می‌نامد. اما در سناریوهایی که به عنوان خلاف واقع لحاظ می‌شوند معرفت پسینی ما نیز دخیل است. چالمرز برای نشان دادن تفکیک این دو نوع خوانش سناریو که خود منجر به دو نوع تابع-مفهوم می‌شود روش زیر را ارائه می‌دهد:

برای بررسی تابع مفهوم معرفتی (اولیه) این پرسش را مطرح کنید: اگر w واقع شود وضعیت S (یک عبارت) چگونه است؟

برای بررسی تابع-مفهوم خلاف واقع (ثانویه) این پرسش را مطرح کنید: اگر w واقع می‌شد وضعیت S (یک عبارت) چگونه می‌بود؟ به طور مثال اگر جهان «همزاد-زمین» واقع می‌شود آیا «آب XYZ است» صادق می‌بود؟ پاسخ منفی است. زیرا مطابق معناشناسی کریپکی می‌دانیم آب ضرورتاً H_2O است و در هیچ جهان ممکنه‌ای به چیز دیگری غیر از H_2O ارجاع نمی‌کند.

۳-۳ تابع-مفهوم و استدلال‌ات کریپکی

چالمرز پس از معرفی تابع-مفهوم تلاش می‌کند تا نشان دهد این خوانش از مفهوم اکثر خاصه‌های اسناد داده‌شده به مفهوم نزد فرگه را ارضا می‌کند و همچنین در برابر استدلال‌های کریپکی نیز مقاومت می‌کند. چالمرز ادعا می‌کند تفکیک تابع-مفهوم به تابع-مفهوم اولیه و ثانویه نشان می‌دهد

که چگونه می‌توان در معنانشناسی فرگه‌ای به انتقادات کریپکی پاسخ گفت. در برابر استدلال موجهه کریپکی چالمرز می‌گوید اسامی خاص و اوصاف معین می‌توانند تابع- مفهوم اولیه یکسان داشته باشند اما تابع- مفهوم ثانویه آنها با یکدیگر متفاوت است:

یک اسم خاص و یک وصف خاص ممکن است تابع- مفهوم اولیه یکسان و همچنین مصداق یکسان داشته باشند اما تابع- مفهوم ثانویه آنها متفاوت باشد. (همانجا، ۱۶۳)

همچنین چالمرز در پاسخ به استدلال معرفتی کریپکی می‌گوید برای آنکه نشان دهیم معرفت ناشی از جمله «اگر n وجود داشت آنگاه D n بود» در صورتی که D و n هم مفهوم باشند، تبدیل به معرفت پیشینی نمی‌شود، باید پرسش مقابل را پیش نهیم: آیا در تمام سناریوها n همان D است؟ پاسخ منفی است. سناریوهایی وجود دارند که در آنها n و D متفاوت هستند. در صورتی که طبق ادعای چالمرز جمله فوق در صورتی پیشینی است که در تمامی سناریوها صادق باشد.

۴-۳- تابع - مفهوم و مفهوم

چالمرز پس از آنکه نشان می‌دهد تابع- مفهوم در برابر انتقادات کریپکی پایدار است، تلاش می‌کند تا ثابت کند تابع- مفهوم اکثر جنبه‌های مهمی که به مفهوم اسناد داده شده است را ارضا می‌کند. چالمرز تزه‌های زیر را در باره تابع- مفهوم ارائه می‌دهد:

* ۱- هر عبارتی تابع- مفهومی دارد که مصداق آنرا در سناریوهای مختلف مشخص می‌کند.

* ۲- یک جمله پیشینی است اگر و تنها اگر تابع- مفهوم اولیه آن در تمام سناریوها درست باشد.

* ۳- اگر مصداق یک عبارت مرکب به وسیله قانونی وابسته به مصداق اجزای آن باشد، مصداق مشخص شده بوسیله تابع- مفهوم آن عبارت نیز به وسیله همان قانون به مصداق اجزای آن عبارت که توسط تابع- مفهوم هر یک از آنها مشخص شده است وابسته است.

* ۴- در سناریویی که مشابه جهان واقع است، تابع مفهوم یک عبارت مصداق واقعی آن عبارت را مشخص می‌کند.

در میان تزه‌های بالا تز* ۲ به همان اندازه که مهم است چالش برانگیز نیز هست. این تز از آن جهت مهم است که همچون تز ۲ میان معنا شناسی و معرفت شناسی ارتباط برقرار می‌کند. چالش

برانگیز است زیرا که چالمرز ادعا می‌کند برخلاف سایر تزها که واضح هستند این تز نیاز به اثبات دارد. همچنین این تز مورد انتقاد منتقدین نیز بوده است.

برای اثبات این تز چالمرز ابتداً میان ارزش شناختی یک جمله و پیشینی بودن آن ارتباطی برقرار می‌کند. او می‌گوید:

می‌توانیم بگوییم که جمله S اگر به طور پیشینی شناخته شود ارزش شناختی ندارد و هنگامی که این جمله به طور پیشینی قابل دانستن نیست ارزش شناختی دارد. (همانجا، ۱۵۰)

چالمرز برای اثبات تز*۲ می‌گوید واضح است که اگر جمله‌ای پیشینی دانسته شود در تمامی سناریوها صادق است زیرا که معرفت پیشینی مستقل از هرگونه تجربه‌ای است. برای اثبات راست به چپ تز مورد نظر چالمرز اصل زیر را پیشنهاد می‌کند:

«اگر T بطور معرفتی ممکن باشد آنگاه سناریو W که در آن معنای اولیه T صادق است، دارای امکان معرفتی است.»

چالمرز می‌گوید این اصل قویاً قابل توجیه است و مثال‌های نقضی که ظاهراً بر آن وارد است دارای اشکال هستند. در هر صورت، فارغ از قابل توجیه بودن این اصل انتقاداتی به این تز و در مجموع به دستگاه معناشناسی چالمرز وارد است که در ادامه به آنها می‌پردازم.

۴- انتقادات وارده به معناشناسی چالمرز

وحید از جمله فیلسوفانی است که معناشناسی چالمرز را به چالش خوانده است. انتقادات وحید عبارت‌اند از:

الف- دوری بودن

ب- استجعالی بودن (ad hocness)

پ- خود ارجاعی

دوری بودن: وحید می‌گوید تز*۲ دوری است زیرا که چالمرز ابتداً خصلت پیشینی بودن

جمله را بر اساس تابع - مفهوم تعریف می‌کند و سپس تابع مفهوم را بر اساس پیشینی بودن.

چالمرز ابتداً خصلت پیشینی جمله را بر اساس درست بودن تابع - مفهوم در تمامی سناریوها

تعریف می‌کند، اما سپس سناریو(شرایط معرفتاً ممکن) را بر اساس پیشینی بودن که همان طرقی

که جهان با توجه به تمام آنچه ما به طور پیشینی می‌دانیم می‌توانست باشد، تعریف می‌کند. (وحید،

من با آنکه با دوری بودن برخی مفاهیم در دستگاه چالمرز موافقم و در بخش بعدی این مقاله به همین موضوع می‌پردازم اما با دوری بودن 2^* مخالف هستم. فکر می‌کنم چالمرز پیشینی بودن را به عنوان یک مفهوم معرفتی مستقل از تابع - مفهوم تعریف کرده است. چالمرز هنگامی که میان ارزش شناختی و پیشینی بودن رابطه برقرار می‌کند پیشینی بودن را مستقل از تابع - مفهوم این چنین تعریف می‌کند: «جمله S به طور پیشینی دانسته می‌شود اگر با توجیهی مستقل از تجربه قابل دانستن باشد» (۱۵۰). این تعریف مستقل از تابع - مفهوم است. گرچه واژه «پیشینی» در طرفین شرطی در 2^* رخ می‌دهد اما این تر دوری نیست زیرا که مفهوم پیشینیت مستقلاً تعریف شده است. همچنین چالمرز برای 2^* اثبات ارائه می‌دهد که این موضوع نشان می‌دهد او اصلاً آن تر را برخلاف آنچه وحید می‌گوید به عنوان تعریف پیشینی بودن جمله ارائه نمی‌کند بلکه این تر بیانگر «ارتباطی قوی میان تابع - مفهوم و پیشینیت به عنوان یک واژه معرفتی است». (همانجا، ۱۸۱)

استعجالی بودن: انتقاد وحید به استعجالی بودن معناسناسی چالمرز این است که این دستگاه فقط برای پاسخ دادن به انتقادات کریپکی مطرح شده است و مستقلاً هیچ گونه توانایی ندارد.

چالمرز می‌خواهد هم با ادعای فرگه مبنی بر هممعنا بودن این عبارات [نام‌ها و اوصاف] موافق باشد و هم با ادعای کریپکی مبنی بر متفاوت بودن آنها. تنها راه برای این هدف بازسازی «مفهوم» به گونه‌ای است که با هر دو دیدگاه سازگار باشد. این یعنی برداشتی از «مفهوم» است که با توجه به آن این عبارات هم معنا هستند و برداشتی دیگر که با توجه به آن هممعنا نیستند. واضح است که رویکرد استعجالی است. (وحید، ۲۰۰۲)

مسئله خودارجاعی: این انتقاد ناظر به یکی از کاربردهایی که چالمرز از معناسناسی خود استخراج می‌کند است. تر تصویرپذیری یکی از نتایج معناسناسی چالمرز است که طبق آن از تصویرپذیری به عنوان موضوعی معرفتی می‌توان نتیجه‌ای دربارهٔ ممکن بودن یک وضعیت که موضوعی متافیزیکی است گرفت. چالمرز تصویرپذیر بودن را چنین تعریف می‌کند: «S تصویرپذیر است اگر نقیض آن پیشینی نباشد» (چالمرز، ۲۰۰۲a)

تر تصویرپذیری یکی از استدلال‌ات مهم بر علیه فیزیکیالیزم است. طبق این استدلال می‌توانیم موجوداتی را تصور کنیم که در آنها تحریک نسوج C وجود دارد ولی آنها درد ندارند و اگر چنین شرایطی تصویرپذیر است ممکن نیز است. این امکان نشان می‌دهد که فیزیکیالیزم نادرست است زیرا اگر فیزیکیالیزم درست باشد رابطه اینهمانی درد و تحریک

نسوج C باید ضرورتاً صادق باشد و جهان ممکنی که در آن یکی بدون دیگری وجود داشته باشد نباید ممکن باشد. این استدلال اولین بار در **نام‌گذاری و ضرورت کریپکی** مطرح شد. چالمرز اگرچه در کل با استدلال کریپکی موافق است اما عقیده دارد که استدلال تصورپذیری باید بر مبنای «معرفت موجهاتی عقل‌گرایانه» (modal rationalism) که براساس آن معرفت پیشینی ما منبع تصورپذیری است، ساخته شود. چالمرز به همین منظور تصورپذیری را به تصورپذیری اولیه و ثانویه تقسیم می‌کند. تصورپذیری اولیه مرتبط با معرفت پیشینی ما است و آن طور که چالمرز می‌گوید «بر این ایده مبتنی است طرق مختلفی وجود دارد که بر پایه آنچه ما به طور پیشینی می‌دانیم جهان می‌تواند به صورت آنها باشد» (۱۵۷، ۲۰۰۲a).

انتقاد خود ارجاعی معطوف به همین جنبه پیشینی بودن تصورپذیری اولیه و همچنین ادعای چالمرز در باره بدون ارزش شناختی بودن معرفت پیشینی است. واضح است که بدون ارزش شناختی بودن معرفت پیشینی شامل تصورپذیری اولیه که بر مبنای معرفت پیشینی است نیز می‌شود. حال سؤال این است که چطور چیزی که از نظر شناختی بی‌ارزش است می‌تواند علیه فیزیکیلیزم به کار رود و نتیجه معرفت‌بخشی داشته باشد.

در بخش بعد به مسئله دوری بودن برخی از مفاهیم در کار چالمرز از دیدگاه خود می‌پردازم.

۵- تابع - مفهوم و امکان

چالمرز تلاش می‌کند تا از معناشناسی خود تز تصورپذیری را استخراج کند و از آن در استدلال علیه فیزیکیلیزم استفاده کند. بدین منظور چالمرز مفاهیم دیگری را نیز وارد می‌کند. در اینجا چالمرز «امکان» را به دو نوع «امکان اولیه» و «امکان ثانویه» تقسیم می‌کند. در تعریف امکان اولیه می‌گوید: «S به طور اولیه ممکن است اگر تابع - مفهوم اولیه آن در برخی از جهان‌های ممکن صادق باشد» و همچنین در تعریف امکان ثانویه می‌گوید: «S به طور ثانویه ممکن است اگر تابع - مفهوم ثانویه آن در برخی از جهان‌های ممکن صادق باشد» (همانجا، ۱۶۴).

همان طور که دیدیم امکان اولیه و ثانویه بر اساس تابع - مفهوم اولیه و ثانویه تعریف می‌شوند. می‌دانیم که چالمرز تابع - مفهوم اولیه را تابعی از سناریوها (جهان‌های ممکن معرفتی) به مصادیق ترمها و تابع - مفهوم ثانویه را تابعی از جهان‌های ممکن متافیزیکی به

مصادیق معرفی می‌کند. اکنون دوری بودن تعریف امکان اولیه و ثانویه واضح است زیرا که در تعریف آنها از تابع مفهوم (اولیه/ثانویه) استفاده شده و در تعریف تابع مفهوم (اولیه/ثانویه) از امکان (اولیه/ثانویه).

به نظر من چالمرز به یک طریق می‌تواند دور را از بین ببرد. او می‌توند بگوید تعریف امکان (اولیه/ثانویه) یک قدم اساسی در پروژه او نیست و می‌توان اصلاً آنها را تعریف نکرد. به عبارتی می‌شود گفت تفکیک تصور پذیری به اولیه و ثانویه برای داشتن مفاهیم امکان اولیه و ثانویه کافی است و دیگر نیازی به تعریف مستقل آنها نیست.

اما این پاسخ احتمالی راضی‌کننده نیست. اگر چالمرز تعریف مستقل و واضحی از امکان اولیه و ثانویه نداشته باشد استدلال او بر علیه فیزیکیالیزم کامل نخواهد بود. برای نشان دادن این ادعا ابتدا مروری سریع بر استدلال چالمرز علیه فیزیکیالیزم می‌اندازم.

چالمرز کامل‌ترین صورت از استدلال خود علیه فیزیکیالیزم را به شکل زیر بیان می‌کند:

- ۱- $(P \& \sim Q)$ به طور اولیه تصورپذیر است (P واژه بیانگر هستومند فیزیکی، مثل تحریک نسوج C است و Q بیانگر یک حالت ذهنی مثل درد است)
- ۲- اگر $(P \& \sim Q)$ تصورپذیر اولیه باشند به طور اولیه ممکن نیز هستند.
- ۳- اگر $(P \& \sim Q)$ به طور اولیه ممکن باشد به طور ثانویه نیز ممکن است.
- ۴- اگر $(P \& \sim Q)$ به طور ثانویه ممکن باشد فیزیکیالیزم نادرست است.
- ۵- نتیجتاً، فیزیکیالیزم نادرست است.

در میان مقدمات این استدلال مقدمه ۳ نیاز به اثبات دارد. اگر چالمرز نتواند این مقدمه را توجیه کند استدلال به امکان اولیه ختم می‌شود که برای رد فیزیکیالیزم کافی نیست. چالمرز به همین منظور تلاش می‌کند تا بین امکان اولیه و ثانویه رابطه‌ای برقرار کند تا بتواند امکان ثانویه مورد نظر را بیابد. او این کار را از طریق تابع مفهوم اولیه و ثانویه و با توجه به تعریف امکان اولیه و ثانویه بر اساس آنها انجام می‌دهد. چالمرز می‌گوید:

هنوز ممکن است که شکاف میان امکان اولیه و ثانویه را بتوان پر کرد. به طور مشخص‌تر، هنگامی که تابع - مفهوم اولیه و ثانویه یک عبارت مشابه باشد... اگر آن به طور اولیه ممکن باشد طور ثانویه نیز است و بالعکس. صدق مقدمه ۳ به این منوط است که P و Q تابع - مفهوم اولیه و ثانویه یکسانی داشته باشند (۲۰۰۵)

می‌بینیم که چالمرز برای آنکه بتواند از امکان اولیه یک سناریو به امکان ثانویه آن

برسد می بایست امکان (اولیه/ثانویه) را بر اساس تابع مفهوم (اولیه/ثانویه) تعریف کند و سپس از طریق یکسان بودن تابع - مفهوم اولیه و ثانویه آن سناریو بتواند از امکان اولیه به امکان ثانویه آن برسد.

۶- جمع بندی

چالمرز تلاش می کند تا معناشناسی خود را علیه فیزیکیالیزم بکار گیرد. برای نیل به این هدف او تفکیک بین امکان اولیه و امکان ثانویه را پیشنهاد می کند. و سپس این دو مفهوم را بر اساس تابع - مفهوم تعریف می کند. من تلاش کردم تا نشان دهم که این تعریف دوری است. اگر استدلال من درست بوده باشد یکی از نتایج زیر را می توان گرفت:

۱. تعریف چالمرز از تابع - مفهوم اولیه و ثانویه درست نیست و باید تغییر کند.

۲. تعریف چالمرز از امکان اولیه و ثانویه درست نیست و باید تغییر کند.

۳. چالمرز نمی تواند تر خود را علیه فیزیکیالیزم بکار برد.

نتیجه اول یک چالش جدی برای چالمرز است زیرا که تابع - مفهوم اساسی ترین تعریف دستگاه چالمرز است. انتقاد دوم در صورتی چالش برانگیز است که چالمرز بخواهد از معناشناسی دویبعدی نتیجه ای علیه فیزیکیالیزم بگیرد. در غیر این صورت ایراد اساسی متوجه او نمی شود زیرا دیگر نیازی به تعریف امکان اولیه و ثانویه نیست.

پی نوشتها

۱. ن.ک:

Frege, G, On Sense and Reference, From Geach and M. Black (1970), Translation from the Philosophical Writings of Gottlob Frege, Second edition, Oxford: Blackwell

۲. این ترها را در دو منبع زیر می توان یافت:

1-Chalmers, D, 2002b, On sense and intension, p 134.

2- Dummet, M, 1980, Frege: Philosophy of Language, Harvard, p 152-203

۳. برخی از اوصاف معین دلالتگر ثابت هستند. به طور مثال « جذر عدد ۲۵ » با آنکه وصف معین است دلالتگر ثابت است. اما همه اوصاف معین چنین نیستند. برخی از فلاسفه تلاش کرده اند تا نشان دهند که تمامی اوصاف معین دلالتگرهای ثابت هستند و یا می شود آنها را به شکل دلالتگر ثابت درآورد. این تلاش ها موفق نبوده است.
ن.ک:

Soames, S, 2002 Beyond Rigidity, Oxford.

منابع

- Chalmers, D, 2002a, 'Does conceivability entail possibility?' in Gendler and Hawthorne (eds),
Conceivability and possibility, Oxford university press.
- Chalmers, D, 2002b, On sense and intension, Philosophical perspectives, 16, Blackwell
publishing.
- Chalmers, D, 2005 (forthcoming), The two dimensional argument against materialism
[consc.net/papers.html]
- Kripke, S, 1980, Naming and Necessity, Cambridge, MA: Harvard University Press
- Stalnaker, R, 1978, Assertion, In Syntax and Semantics, vol 9: Pragmatics, edited by P.Cole, 315-
372
- Vahid, H, 2002, On a Neo- Fregean Approach to Semantics, Proceedings of the Aristotelian
Society

۳۸
ذهن

شماره ۲۷ / ۱۳۸۵